



۲۰۱۷/۰۵/۰۸

م. اسحاق نگارگر

نباید به خاطر یک گیک (۱) پوستین تعلیم و تربیه را در آتش افکنند

این یادداشت من به هشتم می سه سال پیش یعنی ۲۰۱۴ تعلق دارد و امیدوارم بالاخره رهبران سیاسی افغان را این کوزه های آب سردی که روزگار بر سر شان ریخته است از خواب زمستانی قدرت بیدار کرده باشد و بیهوده دست از کشتار های بی ثمر دیگران بردارند که دیگران نیز همان سکه ناچل را به ایشان برمیگرداند. والله اعلم بالصواب ۸ می ۲۰۱۷ میلادی نگارگر برمنگهم



با اندک دقت در شیوه عمل سیاستمداران جهان سه گونه شیوه برخورد با سیاست یا سه گونه سیاستمدار را از هم باز می توان شناخت. یکی آن شیوه برخورد یا سیاستمدارانی که حال را فدای آینده می کنند. اینان در ذهن خود آرمان شهری را تخیل کرده اند که جاده هایش را با خشت های طلا و نقره فرش کرده اند و در آن شهر نان، جامه و مسکن برای همه فراوان است فقط یک دو سه نسل امروز و فردا را باید قربان کرد تا بدان آرمان شهر (۲) رسید و طومار رنج و درد انسان را به دنبال گذاشت و چون معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا هستند و آزادی بیان و مطبوعات را خفه می کنند و باز چون یگانه سُرنا چی این بزم هستند از همه می خواهند به هر سازی برقصند که ایشان می نوازند بنا بر این اگر آدم گستاخی سر بلند کرد و گفت:

"آقایان شما به چه دلیل از من می خواهید که حال خود را فدای نسلی کنم که هنوز تخم مادران آن نسل نیز در رحم مادر روزگار افشاندن نشده است؟"

همان جاست که سمند استدلال شان می لنگد و به سراغ حربه طبقات و مبارزه طبقاتی می روند. اگر به اساس ادعای شان قوانین تکامل اجتماعی خارج از حیطه کنترل انسان است پس اینان چه حق دارند که افراد را به تشخیص خود تاپه بزنند و محکوم به مرگ کنند و اطمینان داشته باشند که نسل های آینده نیز درست با همان معیار های فکری

۱- «گیک» حشره خون آشام

۲- «آرمان شهر» شهر رویایی یا شهر رویا ها (ناشر: و. نوری)

امروز فکر می‌کنند؟ به هر صورت تجربه بر اینان داد می‌زند که شکست حقارت بار شوروی سابق را به یاد داشته باشند و بدانند که حریفان، چین امروز را نیز کاپیتالیسم سرخ لقب داده اند.

سیاست مداران گونه دیگر می‌خواهند زمان و مکان هر دو را با عنعنه زنجیر پیچ نموده بر میخ رکود استوار ببندند غافل از اینکه تلاش اینان نیز همان آب در هاون کوفتن است.

اروپائیان عصر رنسانس با ارزش های مسیحیت کاری نداشتند ولی آنچه را نمی پذیرفتند ریاکاری و سوء استفاده روحانیان از این ارزش ها بود. سه صد سال بعد از مرگ "گالیله" کلیسای کاتولیک عذر اشتباهات خود را از "گالیله" می‌خواهد و می‌داند که اگر دیروز "گالیله" دور از چشم کلیسا پا بر زمین می‌کوفت و می‌گفت:

"هرچند مرا محکوم به توبه از آنچه گفته ام می‌کنند ولی تو باز هم می‌چرخی."

امروز آن که گردش وضعی و انتقالی زمین را نپذیرد دیوانه اش می‌خوانند. روحانیون مسلمان هم اگر قدرت و سیاست را در خدمت منفعت های شخصی و گروهی خود بگیرند بر اسلام همان روزگار را می‌آرند که روحانیون ثروت اندوز بر مسیحیت آوردند. لجاجت بیش از این نمی‌شود که به خاطر کیک پوستین تعلیم و تربیه عصری را در آتش می‌افکنند و مکاتب را می‌سوزانند و به نام اسلام دختران مکاتب را اختطاف می‌کنند (منظورم نایجریاست) اینان موتور تغییرات اجتماعی را که با نیروی محرک (یعنی تیل) کوتل های دشوار گذار گذشته را پشت سر نهاده است با زور خود سری و لجاجت عقب تپله می‌کنند. اینان هم برای عمل ناممکن خویش به زور و خشونت و بزن و بترسان متوسل می‌شوند.

بیدل گویا برای همین دسته سیاستمداران است که بسیار زیبا می‌گوید:

قدرت تربیت از بازوی تهدید مخواه

به هوس بیضه شکستن نکند پر پیدا

آری برای اینکه تخم به چوچه بدل شود حوصله و صبوریه مرغ مادر و سینه ساییدنش بر تخم در کار است و اگر دیوانه ای هزاران تخم را با قوت بر سنگ بکوبد یکی هم به چوچه بدل نخواهد شد. می‌خواهم به عنوان یک شاگرد دبستان ادبیات با نوعی غرور فریاد بزنم که کاش سیاستمداران ما درس زندگی را از همین دبستان می‌آموختند و با محبت یک مادر یا پدر مهربان وارد معرکه سیاست می‌شدند.

آخر در گذشته ها رسم بر این بود که شهزادگان و وارثان قدرت را نزد استاد می‌نشانند تا گلستان شیخ شیراز را بخوانند ولی در روزگار ما برای سیاستمدار شدن و وکیل شدن گلستان را یک سو می‌گذارم حتی سواد عادی نیز در کار نیست و همین است که الف الفت را به (ت) تیاق و تفنگ بدل کرده اند و حرف حق را تیاق تفنگ و تبر می‌گویند.

آخر اگر رهبران گلستان حضرت شیخ شیراز می‌خوانند آن پیر دنیا دیده به ایشان می‌گفت که:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی

برآوردن غلامان او درخت از بیخ

چه کسی می تواند قبول کند که اگر رهبران از باغ رعیت سیب نمی خوردند رشوه خواری و فساد چنین سکه رائج بازار دولت داری می شد. حالا که از ادبیات و دبستان آن سخن به میان آورده ام باید یکی دو درس دیگر زندگی را نیز از این دبستان بیاورم و از آن استنتاج کنم:

بیدل می گوید:

گرچه مشرب مختلف شد هیچ کس بیگانه نیست
باغبان را در چمن صد گل به رنگ دیگر است

و حضرت مولانا هم می گوید:

این جهان همچون درختست ای کرام ما بر او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خام ها مر شاخ را زانک در خامی نشاید کاخ را
چون پُخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخ ها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

کلام الله مجید به ما می گوید که در دین اکراه یعنی جبر نیست یعنی نمی توان کافری را به زور زدن مسلمان کرد. بیدل با یاد گیری از کلام خدا(ج) مشرب یا سلیقه دینی را مختلف و در عین زمان مطابق اراده الهی می داند و می گوید:

«اختلاف مشرب وجود دارد اما این اختلاف مشرب سبب بیگانگی انسان از انسان نمی شود به دلیل اینکه باغبان ازل که باغ جهان با همه زیبایی هایش از شاهکار های اوست در باغ خود صد گل به رنگ دیگر دارد و این تنوع رنگ ها سبب زیبایی باغ است. آنانی که کوشش می کنند یک عقیده را به زور یا تطمیع در مغز دیگران فرو کنند در واقع می خواهند این تنوع و رنگارنگی باغ خدا را از میان ببرند، گل های دیگر را پی کنند و تنها آن گل را که سلیقه خودی شان می پسندد در باغ بگذارند.» و اما پیش از اینکه در باره درس حضرت مولانا چیزی بگویم باید عرض نمایم که چند روز پیش یکی از خواهران ارجمند من برجیده یک ویدیو را در فیس بُک گذاشته بود که نشان می داد چند تن از مخالفان مسلح دولت یک سرباز را چهار تنه زیر لت و کوب گرفته بودند. بی اختیار رویدادی از صدر اسلام به یادم آمد. کفار قریش حضرت بلال را که مسلمان شده بود در همان گرمای عربستان بر پشت خوابانده و بر سینه اش تخته سنگی بزرگ نهاده بودند و شلاق می زدند تا از کیش تاره خود برگردد و او (احد، احد) می گفت و مقاومت می کرد. چرا برای اینکه او دینی را پذیرفته بود که پیامبرش خود را مأمور تکمیل مکارم اخلاق می دانست. من شکنجه گران آن سرباز را گرچه خود را مسلمان می خوانند در قیافه کفار قریش دیدم زیرا که عمل شان شبیه همان مردم بود. یعنی اینان همان تعصب را داشتند که کفار قریش. آنرا که اسیر و محکوم توسط زیر شکنجه گرفتن ظلم است و ظلم جواز ندارد. اینان خود را وارثان همان دین می دانند که پیروانش نان را که در آن روزگار متاعی کمیاب بود به اسیران کافر خود می دادند و خود با خوردن یک یا دودانه خرما قناعت می کردند. آه از نهادم بدر جست نه تنها بدین دلیل که تحقیر کرامت انسانی عملی زشت است بلکه بدین دلیل نیز که شکنجه گران دین و آیین خود را نیز به باد استهزاء گرفته بودند و این همان خامی است که از تجربه چیزی نمی آموزد و بنا بر این همیشه خام می ماند و اگر تندباد ها او را از درخت زندگی فرو افکند در همان خامی می پوسد.

خلاصه کنم که سیاستمداران نوع سوم نیز وجود دارند که نه گذشته را کاملاً کنار می گذارند و نه از آینده غافل می شوند یعنی امروز نیاز های نخستین مردم را رفع می کنند و چیزی هم برای فردای سخت و حادثه زا کنار می گذارند اما مرحوم استاد مجروح در افغانستان با سیاستمداران خام نوع اول سر و کار داشت و در پشاور با سیاستمداران خام نوع دوم و برای من این مقدمه طولانی ضرور بود تا شما را با خود همراه سفر استاد به سوی شهر ظلم آباد و منازل سر راه آن بسازم.

امیدوارم پُر حرفی های امروز مرا با بزرگواری ببخشایید که گاه گاه عادت معلمی گریبانم را می گیرد و توضیحات اضافی می دهم که شاید برای آدم های دراک ضروری نباشد. امروز بدون اینکه چیزی از سفر استاد بگویم این یادداشت را به پایان می آرم و تا فرصتی دیگر همه را به خداوند بزرگ می سپارم. شب به پایان آمد و این داستان باقی هنوز. والله اعلم بالصواب. نگارگر ۸ می ۲۰۱۴ میلادی

